

STORY INTRODUCTION

About the Author -----	6
1. In the Dressing-room -----	8
2. A Poor Boy -----	16
3. A farmer's Boy -----	24
4. An Old piano -----	34
5. The Village School -----	50
6. Mr Gordon finds a Musician -----	64
7. The Music Competition -----	74
8. The End of the Story -----	86
GLOSSARY -----	90
ACTIVITIES: Before Reading -----	92
ACTIVITIES: While Reading -----	93
ACTIVITIES: After Reading -----	95
ABOUT THE BOOKWORMS LIBRARY -----	100

The Piano

Where does music come from? Is it something that you learn? Or is it simply given to you – and nobody knows where it comes from?

The young boy in this story is not good at school. He is not good at learning words or numbers. He likes to sing with the other boys and girls; but he is not good at singing. He does not get the first job that he tries to get. He is a nice boy, but he is not good at anything special.

And then he finds a piano. He also finds that he can play the piano. So, perhaps we can say that he does not find music, but that music finds him.

پیانو

اصالت موسیقی چیست و از کجاست؟ چیزی که یاد می‌گیرید یا اینکه به سادگی به عنوان نعمت و موهبت به شما ارزانی می‌شود؟ و هیچ‌کس نمی‌داند که اصالت آن از کجاست. پسری که در این داستان حضور دارد در مدرسه دانش‌آموزی خوبی نیست. برای یادگیری کلمات و اعداد خوب نیست. دوست دارد که با دیگر دختران و پسران آواز بخواند. اما در خوانندگی خوب نیست. نتوانست اولین شغلی که می‌خواست را بدست آورد. او پسر خوبیست اما در هیچ چیز خاصی خوب نیست.

و بعد یک پیانو پیدا می‌یابد. همچنین درمی‌یابد که می‌تواند پیانو بنوازد. بنابراین احتمالاً می‌توانیم بگوییم که او موسیقی را نیافت بلکه موسیقی او را یافت.

About the Author

Rosemary Border is a very experienced teacher and writer, who has also worked as an editor, a lawyer, and a journalist. She is the author of a great number of books for learners of English – more than she can remember. ‘I stopped counting after 150,’ she says. She has written or retold more than 80 graded readers, including several stories for the Oxford Bookworms library. Among these are *The Lottery Winner* (an original story, at Stage 1) and *Tooth and Claw* (a collection of short stories by Saki, at Stage 3). She lives and works in Suffolk, in the east of England.

www.zabanmehrpub.com

دباره نویسنده

رزمری بُردر مدرس و معلم خبره و پرسابقه‌ایست، که به عنوان یک ویراستار، وکیل و روزنامه‌نگار نیز فعالیت نموده است. او نویسنده کتاب‌های آموزشی بسیاری - بیش از آنکه خود به یاد آورد- که برای زبان‌آموزان انگلیسی به رشته تحریر درآورده است. او می‌گوید: «پس از یکصد و پنجاه عنوان کتاب، دیگر شمردن تعداد کتاب‌ها را رها کردم.» او بیش از هشتاد کتاب رتبه‌بندی شده برای خوانندگان را نوشته و یا بازنویسی نموده است که شامل چندین داستان برای کتابخانه‌ی بوک‌ورم اکسفورد می‌شود. در بین اینها کتاب برنده بخت‌آزمایی (در سطح ۱، که بازنویسی نشده و داستان اصلی می‌باشد) و چنگ و دندان (مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه نوشته ساکی در سطح ۳) به چشم می‌خورند. او در شهر سوفلک در شرق انگلستان زندگی و کار می‌کند.



1

In the Dressing-room

SIR ANTHONY EVANS PLAYS LISZT. The words above the door of the theatre were a meter high. On the wall there was a big picture of Sir Anthony at the piano. Hundreds of people were waiting outside the ticket office. It was Sir Anthony's eightieth birthday concert and everybody wanted a ticket. I had a special ticket, because I was a newspaper reporter. I wanted to talk to the famous pianist before his concert. I showed my ticket to the doorman and went into the theatre.

Then I walked upstairs to the dressing-rooms.

On my way upstairs I thought about the famous pianist. I was a little afraid. My mouth was dry and my hands were shaking.

I arrived outside the dressing-room.

There was a big gold star on the door.

I knocked, and a tall man opened it. He was very old, but his eyes were blue and bright. He was wearing black trousers and a beautiful white shirt. He had a lot of straight, silvery hair. He looked just like his picture on the wall of the theatre.

'My name's Sally Hill,' I began. 'I ...'

۱



در حکن

یک متر بالاتر از در تماشاخانه این لغات به چشم می‌خوردند: «سر آنتونی ایوانز، لیست را می‌نوازد» بر روی دیوار تصویر بزرگی از سر آنتونی در نزدیکی پیانو، وجود داشت. صدها تن از مردم بیرون از باجه‌ی بلیط فروشی منتظر ایستاده بودند. این کنسرت هشتادمین سالگرد تولد سر آنتونی بود و همه بلیط می‌خواستند. من بلیط ویژه داشتم، زیرا خبرنگار روزنامه بودم. می‌خواستم پیش از شروع کنسرت با این پیانیست معروف مصاحبه کنم. بلیطم را به دربان نشان دادم و وارد تماشاخانه شدم.

سپس به طبقه بالا به اتاق رختکن رفتم.

در طول راه به طبقه بالا در مورد پیانیست معروف می‌اندیشیدم. و کمی هم می‌ترسیدم. دهانم خشک بود و دستانم لرزان.

به دم در رختکن رسیدم.

یک ستاره طلایی بزرگ بر روی در بود.

در را کوبیدم، و یک مرد قد بلند در را باز کرد، بسیار پیر بود اما چشمانش آبی‌رنگ و درخشان بود. شلواری سیاه و پیراهنی زیبا پوشیده بود. موهای پرپشت لخت و نقره‌ای داشت. چهره‌اش دقیقاً همانند تصویری که بر دیوار بود به نظر می‌آمد.

اینطور شروع کردم: «اسم من سالی هیل است و من ...»



Hundreds of people were waiting outside the ticket office.